

■ **صغری خیل فرهنگ**

در یکی از روزهای گرم تیرماه راهی بهشت زهرا (س) می‌شوم. در حاشیه قطعه ۵۳ سنگ سبز مزار یکی از شهدا، عجیب دلبرابیی می‌کند. نزدیک می‌شوم و سنگ‌نوشت را می‌خوانم: شهید مدافع حرم محمد حسن خلیلی (رسول). کنار مزار شهید که می‌نشینم چشمم به پوسترها و عکس‌های دیگر شهدای مدافع حرم می‌افتد که مزار شهید را زیبایی دو چندان بخشیده‌اند، شهید محمد حسین مرادی، شهید محمود رضا بیضایی، شهید مهدی عزیزی، شهید شهرپاری... هنوز حرف‌ها و بغض‌هایم سر باز نکرده‌اند که دو دختر پچه سه، چهار ساله در حالی که اسم شهید محمد حسن خلیلی را صدا می‌زنند خودشان را به مزار می‌رسانند و بر سنگش بوسه می‌زنند. مادرشان که از راه می‌رسد از او می‌پرسم بچه‌ها از کجا محمد حسن را می‌شناسند؟ او با آرامشی خاص می‌گوید: برای دخترانم از شهدای یک گشته‌ام نمی‌دانم چطور مهر این شهید به دل بچه‌هایم افتاده که هر بار به بهشت زهرا می‌آییم از من می‌خواهند آنها را به مزار شهید خلیلی بیاورم. در گوشه‌ای می‌نشینم و همه حواسم به زائرهایی است که خود را به مزار شهید خلیلی می‌رسانند و خودشان را به سنگ مزار شهید متبرک و درد دل‌هایشان را با او مسروو می‌کنند. اعظم‌افراز مادر شهید محمد حسن خلیلی است که ساعتی با او به گفت‌وگو می‌نشینم. آنچه در پی می‌آید روایت گوشه‌هایی از زندگی یکی از مدافعان حرم از زبان مادرش است و در ادامه گفت‌وگو می‌ار ما با دوست شهید پیش رو داریم.

مادر برای شروع از خودتان بگویید و خانواده‌ای که یک شهید را در دامانش پرورش داده است.

من اعظم‌افراز متولد سال ۱۳۳۹ هستم. سال ۱۳۶۱ ازدواج کردم. دو فرزند پسر دارم که یکی از آنها را به خدا هدیه کردم. پدر بچه‌ها پاسدار بودند و از رزمندگان هشت سال دفاع مقدس. زمانی که برای خواستگاری می‌دند من یک شرط برای ازدواج با ایشان داشتم؛ اینکه همسر آینده من باید فردی انقلابی و معتقد به جنگ و دفاع مقدس باشد و دغدغه حفظ آرام‌های نظام را داشته باشد. ایشان هم به دنبال این بودند که ببینند کسی که می‌خواهد همسر آینده‌اش بشود، انقلابی هست یا نه؟ امن‌وقتی متوجه شدم که ایشان پاسدار هستند و اعتقاداتشان به من نزدیک است با ایشان ازدواج کردم.

از دواج‌های دهه ۶۰طور دیگری است، چه تحولی در شما ایجاد شده بود؟

یک تحول انقلابی در ما ایجاد شده بود. مراسم ازدواج ما بسیار ساده برگزار شد. خرید عروسی ما هم خیلی ساده بود. من فقط وسایل خیلی ضروری را تهیه کردم. حتی لباس عروسی هم نپوشیدم. بعد هم برای عقد محضر امام خمینی(ره) رفتیم. هم هم به ما توصیه کردند که با هم بسازید این جمله را هم سه بار تکرار کنید. مهریه‌ام پنجاه هزار تومان بود که امام عقمان را خواندند. بعد که محضر رفتیم، ۴۰ هزار تومان هم به عنوان هدیه به مهریه ام اضافه کردند. مراسم عروسی‌مان در منزل برگزار شد و به مهمان‌ها شام مختصری دادیم و بعد رفتیم سر خانه زندگی‌مان. همسرم راهی مناطق عملیاتی شد و بعد از مدتی به خاطر مجروحیت دستش برای مداوا به خانه بازگشت و بعد از بهبودی مجدد روانه میدان کارزار شد و مأموریت شش ماهه‌ای که به او محول شده بود تا پایان جنگ و پذیرش قطعنامه به طول انجامید.

شهید خلیلی چندمین فرزندتان بود؟ تقید ایشان به مسائل مذهبی چگونه بود؟

فروردین سال ۱۳۶۱ ازدواج کردیم و ۲۸ اسفند

همان سال خدا فرزند اولم را به من داد. اسمش را به عشق امام خمینی (ره) روح‌الله گذاشتم. سه سال بعد هم خدا فرزند دوم را به من داد. نامش را رسول انتخاب کردیم، اما از آنجایی که ولادتش شب تولد امام حسن عسگری (ع) بود اسمش را محمد حسن گذاشتم. علاقه خاصی به اسم رسول داشتم. برای همین در خانه رسول صدایش می‌گفتم. اینطوری پرسرم دو اسمه شد. ما در زندگی مقید به مسائل دینی بودیم. بچه‌ها در خانواده‌ای مذهبی رشد یافته بودند که خیلی به حرام و حلال توجه داشتیم. همسرم اهل پرداخت خمس و زکات بود. در خانه ما به نماز جمعه بسیار اهمیت داده می‌شد. از این رو بچه‌ها از همان ابتدا در چنین فضایی تربیت شده بودند. آنها وقتی می‌دیدند ما عمل می‌کنیم، از ما الگو می‌گرفتند. طوری که اصلا نیاز نبود، مسائل اعتقادی را به آنها گوشزد کنیم یا روی اعتقاداتشان کار کنیم، به ویژه محمد حسن.

چه توصیه‌ی خاصی خصوصیات اخلاقی شهید دارید؟

حالات محمد حسن از همان ابتدا خاص بود. حالا نه اینکه شهید شده باشد بخواهم از او تعریف و تمجید کنم؛ نه اخیلی آرام و سربه زیر و مهربان بود. ۱۰ سال داشت که در مسیر مدرسه، به پایگاه بسیج می‌رفت و همیشه در پایگاه مشغول فعالیت بود. همراه برادرش در مراسمات پایگاه شرکت می‌کرد. در کلاس‌هایی که بسیج برگزار می‌کرد، شرکت داشت. اهل کوچه و خیابان و... نبود. کلاس تیراندازی و راپل و... می‌رفت. محمد حسن در چنین فضایی راه و مسیر خود را انتخاب کرد. خوب به خاطر دارم ۱۰-۹ سال بیشتر نداشت که یک بار همراه هم، سوار ماشینتی شدیم که رانده‌اش آهنگ گذاشته بود. محمد حسن دست روی گوش گذاشت و سرش را تا آنجا که می‌توانست پایین گرفت تا صدای نوار را نشنود. بعد شروع کرد به زمزمه کردن قرآن. تعجب کردم گفتم رسول چرا اینطور کردی؟! گفت: برای اینکه نشنوم. بعد من به راننده گفتم اگر می‌شود نوار را خاموش کنید.

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید محمد حسن خلیلی معروف به ابوخلیل جبهه مقاومت اسلامی

شهیدی که پرچم یا حسین (ع) را بر فراز سنگ داعشی‌ها نصب می‌کرد



محمد حسن خودش اینطور بود. یعنی اینطور یاد گرفته بود. زمانی که ما در کرج زندگی می‌کردیم مقام معظم رهبری، سفری به آنجا داشتند. محمد حسن ابتدایی بود. معلم در کلاس درس به چراغانی و آب و جارو کردن خیابان‌ها و قربانی کردن گوسفندان... اعتراض کرده بود و متقذانه گفته بود که خودشان می‌گویند اسراف نکنید و لامب اضافی را خاموش کنید اما خودشان اسراف می‌کنند و قربانی می‌کنند. در همین لحظه رسول بلند می‌شود و می‌گوید این چه حرفی است که شما می‌زنید؟! ایشان رهبر ما است حرف زدی؟ کلاس یا جایی من است یا جایی تو. محمد حسن هم می‌گوید: شما معلمی احترامتان واجب است. من از کلاس بیرون می‌روم. آمد خانه و من با تعجب پرسیدم این وقت روز در خانه چه می‌کنی؟ محمد حسن هم همه داستان را برآیم تعریف کرد. پدرش که آمد موضوع را برای او تعریف کردم او هم به مدرسه رفت و درباره رفتار نامناسب معلم به آنها تذکر داد. قرار شد مدیر با معلم صحبت کند تا دیگر از این صحبت‌ها سر کلاس بچه‌ها نداشته باشد.



چه لزومی دیدید که محمد حسن را برای دفاع از حرم راهی کشور دیگری کنید؟

این تصور اشتباهی است که گفته می‌شود چرا بچه‌های ما به آنجا می‌روند و از جان خودشان می‌گذرند. اسلام که مرز نمی‌شناسد. مرز ما اسلام است هر جا اسلام باشد، مظلوم بی‌دفاع باشد ما باید برای دفاع از او جهاد کنیم. اگر بچه‌های ما به آنجا نروند و از آنجا دفاع نکنند، آن تروریست‌ها به هر بهانه به کشور ما تجاوز می‌کنند. مرز ما الان سوریه، لبنان، عراق و سامر است. فرقی نمی‌کند مردم مظلوم سوریه، مردم مظلوم یمن. مردم مظلوم عراق نیاز به کمک مسلمانان دارند. من هیچ وقت نه تنها با فعالیت محمد حسن مشکل نداشتم حتی مشوقش هم بودم. یکی از شرایط ازدواج من با پدر بچه‌ها این بود که نسبت به جنگ بی تفاوت نباشد. الگوی ما امام حسینی بود که راهی کربلا شد تا از اسلام دفاع کند. حضور بچه‌ها در جبهه مقاومت اسلامی خودش مقدمه‌ای برای ظهور است. وقتی ندای مظلومی از جایی بلند می‌شود و کمک می‌خواهد حتی اگر این مظلوم مسلمان نباشد باید برویم و کمک کنیم چه برسند به اینکه مسلمان باشد. صدام سال‌ها مردم خودش را مورد ظلم قرار داد. دیکتاتوری که با هر گونه نقد و مخالفت، دشمنی می‌کرد. جبهه مقاومت

خانم افراز شما با عاقبت راهی که محمد حسن انتخاب کرده بود، آشنا بودید. وقتی خبر شهادت را شنیدید چه کردید؟

راهی که محمد حسن عاشقانه انتخاب کرده بود را خوب می‌شناختم. می‌دانستم که این راه اسارت دارد، مجروحیت دارد و اگر خدا بخواهد شهادت هم دارد. همسرم سال‌ها در جبهه بود و جز مجروحیت‌های گاه و بیگاه اتفاقی برایش نیفتاده بود. فکر نمی‌کردم که محمد حسن شهید شود.

تا این حد دل گشده بودم. آخرین مأموریت محمد حسن ۴۰ روز طول کشید. بین کار ستادی و عملیاتی کار عملیاتی و حضور در مناطق جنگی را انتخاب کرده بود. در دست‌نوشته‌هایش در گوشه و کنار دفترش از شهید صحبت کرده شعر از شهادت نوشته و همواره از روی شهادت داشت. کنار کتاب‌هایش

نوشته بود: اللهم از قنا توفیق شهادت.

وقتی خیبر را آوردند، من مات مانده بودم که خدایا این افتخار را به پسر من و من داده‌ای که ما جزو خانواده شهدا باشیم. خدا را شکر کردم که این لیاقت را به ما داد. خیر شهادتش را هم خواهرم برآیم آورد. اول گفت مجروح شده، بعد گفتند که شهید شده است.

پسرم روز دوشنبه ۲۷ آبان‌ماه سال ۱۳۹۲ در نزدیکی حرم حضرت رقیه(س) به دست وهابیون تکفیری به مقام رفیع شهادت نائل شد. همسرم با شنیدن خیر شهادت محمد حسن نماز شکر به جا آورد. من خودم پسرم را بعد از شهادت شناختم. از روی صحبت‌های دوستان و آشنایانی که با او بودند، من با طرز فکر محمد حسن از روی نوشته‌ها و فیلم‌هایش آشنا شدم. نمی‌دانستم تا این حد عاشق شهادت باشد.

از آخر مجلس شهدا را چیدند

هم تصورش را نمی‌کردیم که محمد حسن به شهادت برسد. خودش بارها می‌گفت که من شهید می‌شوم اما ما با شوخی و خنده از کنارش می‌گذشتیم. دفعه آخری که دیدمش، پیکر یکی از دوستانش را از سوریه آورده بود. ساعت ۲ نیمه‌شب بود که تماس گرفت و گفت تازه رسیدم، بیا برویم بیرون حال و هوایی تازه کنیم. قارمان مقبره‌ها شهدا شد، خستگی از چهره‌اش می‌بارید، می‌گفت ۷۲ ساعتی می‌شود که نخوابیده است.

ناراحت بود که از قافله دوستان شهیدش جا مانده است. می‌گفت می‌خواهم شهید شوم. با خنده به او نگاه کردم و گفتم: تو این کاره نیستی! محمد حسن گفت: حالا ببین.

رفت و آن دیدار، دیدار آخرمان بود.



محمد حسن واقعا این کاره بود. این مصرع در موردش صدق می‌کرد که: ما سینه‌زنان صف اول بودیم / از آخر مجلس شهدا را چیدند / خنده‌ها به یاد می‌آورم اما او انسانی معتقد، با معرفت و صادق بود. بهترین خاطره‌ای که از رفیق شهیدم در ذهن دارم حکایت رنگ‌آمیزی و مزار شهدای تفحص و گمنام بهشت زهرا (س) است. محمد حسن خلوت‌های خاص خودش را داشت. یک بار که به منزلشان رفته بودم او به من قوطی‌های رنگ و قلم‌را نشان داد. به شوخی گفتم: نقاشی هم می‌کنی؟! اخندید و گفت: جمعه برویم بهشت زهرا (س) به شما می‌گویم. جمعه شد و رفتیم بهشت زهرا (س).

حسن بر اثر انفجار تله انفجاری تروریست‌های داعشی قبض شهادت نائل آمد. سنگ مزار محمد حسن هدیه‌ای از عنبات (کربلا) بود که قسمت او شد. امروز مزار این شهید مأمین بسیاری از جوانان و دوستداران شهداست. بحق گفته‌اند که شهدا اعمارگان عشقند. آری مدافعان حرم این روزها دل‌ها را روانه کربلا می‌کنند. همان عاشوراییانی که برای محافظت از حرم عرش‌شان، بی‌نام و نشان راهی شدند تا اجازه ندهند دست تجاوز دشمنان به حرم حضرت زینب (س) نزدیک شود. همه آمده‌اند تا بگویند: «کلنا عباک یا زینب».

همرزم شهید

با محمد حسن همسایه بودم و رفیق، اصل آشنایی‌مان هم به هیئت ریحانه

النبی برمی‌گشت. یکی از ویژگی‌های بارز محمد حسن این بود که هیچ کاری را بدون دلیل و منطق انجام نمی‌داد. قبل از انجام کار و تکلیفی که بر عهده‌اش گذاشته شده بود، تحقیق می‌کرد و شرع و فرع موضوع را مورد بررسی قرار می‌داد. بعد هم که تکلیف را بر خود واجب می‌دانست انجامش می‌داد.

درباره حضورش در سوریه و جبهه مقاومت اسلامی هم بارها برآیمان صحبت کرده بود. او معتقد بود که اسلام مرز ندارد. می‌گفت جبهه ما امروز حضور در سوریه و لبنان و عراق برای دفاع از مسلمانانی است که حقی برگردن ما دارند. می‌گفت اسلام را نباید

تنها در ایران خلاصه کرد. ما مکلفیم به همه مسلمانان در اقصی نقاط دنیا خدمت کنیم. من با محمد حسن رفیق بودم و او رادر شوخی خنده‌ها به یاد می‌آورم اما او انسانی معتقد، با معرفت و صادق بود.

بهترین خاطره‌ای که از رفیق شهیدم در ذهن دارم حکایت رنگ‌آمیزی و مزار شهدای تفحص و گمنام بهشت زهرا (س) است. محمد حسن خلوت‌های خاص خودش را داشت. یک بار که به منزلشان رفته بودم او به من قوطی‌های رنگ و قلم‌را نشان داد. به شوخی گفتم: نقاشی هم می‌کنی؟! اخندید و گفت: جمعه برویم بهشت زهرا (س) به شما می‌گویم. جمعه شد و رفتیم بهشت زهرا (س).

حسن بر اثر انفجار تله انفجاری تروریست‌های داعشی قبض شهادت نائل آمد. سنگ مزار محمد حسن هدیه‌ای از عنبات (کربلا) بود که قسمت او شد. امروز مزار این شهید مأمین بسیاری از جوانان و دوستداران شهداست. بحق گفته‌اند که شهدا اعمارگان عشقند. آری مدافعان حرم این روزها دل‌ها را روانه کربلا می‌کنند. همان عاشوراییانی که برای محافظت از حرم عرش‌شان، بی‌نام و نشان راهی شدند تا اجازه ندهند دست تجاوز دشمنان به حرم حضرت زینب (س) نزدیک شود. همه آمده‌اند تا بگویند: «کلنا عباک یا زینب».

آنقدر که سرگرم رفاقت بودیم، یک در صد

		۸		۳
	۲	۱		۶
		۲		
	۷	۹		۷
		۲		۹
	۷			۶
		۵		
		۴		۹
		۳		۴

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌رسه فقط یک بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۵۶۴

۱	۷	۸	۷	۵	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۸	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۸
۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱
۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷
۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱	۷	۱

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵

از راست به چپ

۱- یکی از مبطلات روزه ■ ۲- آخرین کلمه قرآن- قاچ خریزه- نوار محافظ دور بدنه چیزی ■ ۳- دشمن سخت- جاده قطار- بینی- نظرات ■ ۴- ارسباران قدیم -گردو- نوعی شیرینی- روز قیامت ■ ۵- ترک آن گناه است- پیروی کردن- ثروتمند ■ ۶- قهر- مادر لر- دیگر و غیر ■ ۷- شامل همه- سوره مورچه- زبان علمی وادب در اروپای قرون وسطی- یار شیرازی ■ ۸- مهریه حضرت زهرا(س)- فلزی سفیدرنگ مایل به آبی که برای تهیه باتری‌های قابل شارژ استفاده می‌شود- سطح دست ■ ۹- کوچک- دریاچه خشک‌شده سیستان- خوش و زیبا- تخم‌مرغ فرنگی ■ ۱۰- باهوش- زیر خاک کردن- جزیره زادگاه ناپلئون ■ ۱۱- استخوانی در گوش- ستون خیمه- خبرگزاری ایتالیا ■ ۱۲- نماز شب اول قبر- رگ خواب- نوعی کباب- جزیره دو گانه ■ ۱۳- رودی در سوئیس- پرده گوش- رنگ- قدم قدیم بزد ■ ۱۴- برج کج- از محلات تهران و محل انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی- رشته‌ای در ورزش شمشیربازی ■ ۱۵- کنایه از احساس سربلندی و غرور کردن است

از بالا به پایین

۱- مشهد شهید چمران- پرنده‌ای پایلند با منقار دراز ■ ۲- زیرکی- وصل کننده مبدأ به مقصد- چشم‌پزشک ■ ۳- درخت زبان گنجشک- سنگسار کردن- بین بچ و مهره ■ ۴- محل زندگی انسان‌های اولیه- نام دبیر کل سازمان ملل- بزرگی و ابهت- فرمانده بدن ■ ۵- مدرسه عشق- یکی از ارکان تعاون- از زاده‌های اروپایی ■ ۶- دشتی در ایران- شتر بدون کوهان- از ابزار بنایی ■ ۷- تپه و پشته- راه توشه- عدد یک رقمی- خلوت گزیده را به آن حاجتی نیست ■ ۸- اسم- کهنسالی- یک مچمال ■ ۹- از شهدای انقلاب اسلامی که امام (ره) او را یک ملت می‌نامیدند- از حروف خطاب- فلز گلوله- اراده ■ ۱۰- سمران- پایه و رکن- مرکز استان البرز ■ ۱۱- سرسبز و باصفا- دارایی کسی- پرپها ■ ۱۲- آبادی- وزین و موقر- کارزار- از بی، از پی ■ ۱۳- دریای میان آسیا و آفریقا- از منابع فقه - خدای درویش ■ ۱۴- از میوه‌های تصفیه کننده خون- ثبات قدم در دوستی- مظهر سفتی و سختی ■ ۱۵- تاخت بسیار سریع اسب- گل‌های برجسته که بارشته‌های تفره یا طالروی پارچه می‌دوزند